

نظریه های دولت سازی

دکتر نوذر شفیعی

برگرفته از:

<http://drshafiee.blogfa.com/post-75.aspx>

نهاد دولت یکی از موضوعات مورد بحث در علوم سیاسی است. بحث از منشاء دولت، اشکال دولت در طی تاریخ، سازمان درونی دولت ها، پایه های قدرت دولت و استمرار آن، علل زوال و فروپاشی دولت یعنی شیوه استقرار دولت های جدید به جای دولت های قدیم موضوع اصلی دانش سیاسی به مفهوم کلان است. همه شاخه های دانش سیاسی از منظر خاص خود با پدیده دولت سرو کار دارند. فلسفه سیاسی از دولت آرمانی سخن می گوید، جامعه شناسی سیاسی به رابطه دولت با نیروها و نهادهای اجتماعی می پردازد. همچنین این شاخه از علوم سیاسی از منظر جامعه و فرهنگ و نظام اقتصادی به دولت نگاه می کند و به مبانی اجتماعی قدرت سیاسی توجه دارد. به طور انتزاعی تر مهمترین موضوع دانش سیاسی قدرت دولتی است. دولت عالی ترین مظهر رابطه قدرت و حاکمیتی است که در همه جوامع وجود داشته است.

واژه دولت (state) از ریشه لاتین Stat به معنی ایستادن و به صورت دقیق تر از واژه Status به معنی وضع مستقر و پابرجا گرفته شده است. کاربرد واژه Status (مقام و پایگاه) در خصوص وضع کشور یا حاکمی خاص، خواه پاپ یا امپراتور کاملاً موجه بوده است. از نظر عده ای تاریخ پیدایش دولت به قرن شانزدهم میلادی بر می گردد. هر چند برخی دولت - شهرهای یونان باستان را نخستین شکل دولت در اروپا دانسته اند. تاریخ پیدایش دولت - شهر به حدود ۸۰۰ تا ۵۰۰ ق. م باز می گردد.

دولت - شهر در مقایسه با دولت های مدرن بسیار کوچک بود. زیرا خانواده ها و قبایل واحدهای تشکیل دهنده آن به شمار می رفتند. از نظر کسانی که معتقدند تاریخ پیدایش دولت قرن ۱۶ م است، دولت با هیئت حاکمه یک قبیله و یا امپراتوری فرق دارد، هر چند کاربرد آن در این گونه موارد نیز مرسوم شده است.

اصطلاح دولت ملی نیز اصطلاح بسیار رایجی است که بعد از شکل گیری جریان های ناسیونالیستی قرن ۱۹، در قرن ۲۰ رواج گسترده ای یافت. چیزی که اکنون بیش از ۱۹۰ کشور در جهان وجود دارند که خود را دولت ملی می خوانند. بنابراین دولت، پس از شکل گیری در جوامع مختلف و محدوده های مشخص

(سرزمین و مرز معین) در زمان های مختلف تا به امروز یکی از مهمترین موضوعاتی است که همه جوامع، ملت ها و علوم اجتماعی و سیاسی و تاریخی با آن سرو کار دارند.

البته باید توجه داشت که چگونگی شکل گیری دولت، منشاء و ماهیت آن نیز یکی از مسائل مهم و مورد بحث در علوم مختلف به ویژه علوم سیاسی می باشد. در خصوص این که دولت چگونه شکل گرفته، منشاء آن کجاست و . . . نظریات متفاوتی وجود دارد. این که دولت حاصل یک توافق و قرار داد بین نیروهای بومی یک سرزمین است یا به وسیله طبقات قدرتمند ثروتمند جهت حفظ منافع خود بر دیگر طبقات و گروههای هم میهن تحمیل شده است و یا این که پدیده ای ابزار گونه است که از خارج بر مردم یک سرزمین تحمیل شده است. به عبارت دیگر آیا یک دولت مبنا و منشاء درونی دارد و یا نه دارای منشا خارجی است، دیدگاههای متفاوتی ابراز شده است. این دیدگاهها را در قالب تئوری های دولت بررسی خواهیم کرد.

۲-۱- تئوری های دولت :

اگر چه دولت سازی (State - Building) اصطلاحی است که از گذشته های دور مطرح بوده، اما از دهه ۱۹۹۰ به بعد، به ویژه هنگامی که ایالات متحده در سومالی، بوسنی، کوزوو، افغانستان و عراق مداخله نظامی کرد، رواج بیشتری یافت. دولت سازی مرکب از دو کلمه «دولت» و «سازی» است که حکایت از ساختن دولت به شیوه ای خاص دارد. دولت در ادبیات سیاسی به سه معنا به کار می رود؛ در درجه اول به معنی کشور است. کشور متشکل از چهار مؤلفه سرزمین، مردم، حکومت و حاکمیت است. در درجه دوم به معنی هیئت دولت است که منظور از آن قوه مجریه حکومت (کابینه) می باشد. در درجه سوم به معنی حکومت است که هر سه قوه قضائیه، مجریه و مقننه را شامل می شود. در اینجا وقتی از دولت سخن می گوئیم منظور حکومت است. بنابراین دولت سازی به معنی ایجاد نهادهای مقننه، قضائیه و مجریه می باشد (شفیعی، ۱۳۸۳: ۳۳).

به طور کلی در رابطه با دولت سازی و شکل گیری دولت به مفهوم فوق دو نظریه وجود دارد: یکی اینکه دولت یک پدیده درونی است و منشاء داخلی دارد که توسط نیروهای داخلی یک کشور شکل می گیرد. دیگر اینکه دولت پدیده ای بیرونی است که دارای منشاء خارجی می باشد و توسط نیروهای خارجی بر مردم یک سرزمین تحمیل می شود. با توجه به این نظریات به توضیح دولت سازی از دو جنبه داخلی و خارجی می پردازیم.

۲-۱-۱- دولت سازی از درون :

به طور کلی در رابطه با منشاء درونی دولت دو نظریه (در رابطه با شکل گیری دولت، ماهیت و کارکرد آن) مطرح شده است. یک نظریه دولت را به عنوان پدیده ای اندام وار و نظریه دوم دولت را پدیده ای ابزار گونه یا ساختگی می داند.

۲-۱-۱-۱- نظریه اندام وارگی دولت:

نظریه دولت به عنوان پدیده ای اندام وار، دولت را از حیث کارکرد، تکوین و تکامل به اندام واره های پیشرفته مانند می کنند. از این دیدگاه به سخن درست تر، دولت همانند ارگانسیم نیست، بلکه خود موجود اندام وار پیچیده ای است. دولت مانند نبات و حیوان ارگانسمی طبیعی است که از سه خصلت عمومی ارگانسیم های پیشرفته یعنی ارتباط داخلی میان اجزاء، توسعه و رشد از درون و درونی بودن هدف و غایت برخوردار است. دولت ابزاری نیست که انسان برای تأمین هدف خاصی آن را ایجاد کرده باشد، بلکه همانند خانواده و جامعه مدنی، اندام واره ای است که خود تحول و تکامل یافته و حاوی غایاتی والاتر از غایات جزئی و فردی است. دولت به عنوان پدیده ای مرکب به خانواده و جامعه مدنی وحدت می بخشد و خود شکل تکامل یافته تر خانواده و جامعه مدنی است (بشیریه ، ۱۳۸۲ : ۹۵).

۲-۱-۱-۲- نظریه ابزار گونگی دولت :

در نظریه ابزاری، دولت محصول عمل ارادی انسان است، ابزاری است که انسانها برای رسیدن به اهداف خاصی آن را ساخته اند. دولت نتیجه قرار داد اجتماعی برای تأمین نظم و امنیت در یک محدوده خاص است. دولت چیزی را تأمین می کند که طبیعت تأمین نکرده است و آن صلح، امنیت و آزادی است. از این رو دولت برای انسان وجود دارد نه انسان برای دولت. وقتی دولت را پدیده ای حاصل قرار داد و توافق افراد می شماریم از آن به عنوان پدیده ای ساختگی یاد می کنیم و باز هم وقتی دولت را پدیده ای مصنوع اما حاصل اجبار بخشی از جامعه نسبت به بخش دیگر در نظر می گیریم، آن را پدیده ای اجبارآمیز و تحمیلی تلقی می کنیم (وینسنت، ۱۳۷۱: ۳۱۴). اما بایستی توجه داشت که در اینجا گروههای داخلی در یک سرزمین و محدوده مشخص به نام کشور که محدوده مجاز آنها می باشد اقدام به تشکیل دولت جهت اهداف خود کرده اند. به عبارتی دولت حاصل توافق بین افراد یک کشور می باشد در هر حال آنچه در این پایان نامه مد نظر است، نظریه ابزار گونگی دولت است. با این حال باید توجه داشت که در این پایان نامه ساخت خارجی دولت که در قسمت بعدی توضیح داده خواهد شد، اهمیت بیشتری دارد.

علاوه بر دو نظریه کلی در رابطه با دولت (اندام واره - ابزاری) نظریه های دیگری در کنار این نظریه های کلی مانند نظریه های جامعه شناختی، حقوقی، کثرت گرایی و . . . درباره منشأ درونی دولت وجود دارد که هر کدام از منظر خاص خود شکل گیری دولت را بررسی کرده اند.

نظریه های جامعه شناختی درباره دولت بیشتر در آثار جامعه شناسان سیاسی و کارشناسان سیاست تطبیقی یافت می شود که خود به دو گروه عمده کارکرد گرایان (اعم از سنتی و نو) و نظریه پردازان توسعه تقسیم می شوند. هر دو گروه با مسائلی مانند شرایط اقتصادی و اجتماعی پیدایش دولت ملی در مقابل ساخت های سیاسی دیگر، انواع دولت و علل تنوع آن و نیز علل ثبات و دوام دولت ها سرو کار دارند. اندیشمندانی مثل چارلز تیلی [۱]، مایکل مان [۲]، و تالکوت پارسونز [۳] دولت را تجلی کامل خواسته های ساکنان یک کشور می دانند که با توجه به نیازهای خود و مشکلاتی که فرا روی آنها قرار داشته، دولت را به وجود آورده اند. تیلی معتقد است که دولت محصول مجموعه ای از فرایندهای پیچیده اجتماعی است که یک مسیر طبیعی را طی کرده است (بلیس و اسمیت، ۱۳۸۳: ۵۸۳).

تالکوت پارسونز، مهمترین متفکر کارکردگرا بر آن بود که پیدایش دولت جزئی از فرآیند کلی تنوع ساختاری و نهادمند شدن جامعه و غیر شخصی شدن روندهای سیاسی است. پارسونز به تبعیت از دورکهایم [۴] استدلال می کرد که دولت حاصل گسترش تقسیم کار در جامعه است. سازمان های تخصصی در نتیجه گسترش تقسیم کار پدید می آیند و در حول دولت شکل می گیرند. بنابراین وجود دولت مستلزم پیدایش شرایطی مانند رشد و گسترش فن و صنعت است. در نتیجه دولت را می توان به عنوان مجموعه ای از سازمان های تخصصی مرتبط با تقسیم کار در جوامع پیشرفته از لحاظ فنی توصیف کرد که کارکرد ویژه آن تقلیل منازعه و کشمکش میان بخشی های مختلف جامعه است. دولت ها وقتی به وجود می آیند که دارای توان و منابع کافی برای اعمال سلطه بر مراکز قدرت پیرامونی بوده و بتوانند منازعات را حل کنند (وینست، ۱۳۷۱: ۳۱۶).

نظریه توسعه تنها از این نظر با نظریه کارکردگرایی تفاوت دارد که مراحل عینی برای رشد و گسترش دولت قائل است. این مراحل در طی فرآیند پیشرفت به سوی جامعه صنعتی پیدا می شوند. نظریه نوسازی اصولاً مبتنی بر این اندیشه است. از این دیدگاه دولت های صنعتی پیشرفته غرب الگویی عقلایی برای توسعه جوامع در حال تغییر به شمار می روند. از دیدگاه نظریه نوسازی رشد همه جوامع عقلایی، مستمر، مشکل و درون زا است. بنابراین، نظریه پردازان توسعه همانند کارکرد گرایان برآنند که دولت به عنوان مجموعه ای از سازمان های تخصصی و متمرکز، در مرحله خاصی از توسعه صنعت و تقسیم کار اجتماعی پدید می آید.

دولت در طی این فرآیند وظایف خاصی انجام می دهد و بنابراین جزو مرحله خاصی از توسعه اقتصادی جامعه است. از چنین دیدگاهی معمولاً دموکراسی لیبرال و سرمایه داری آزاد امریکایی به عنوان اوج توسعه دولت ظاهر می شود (توحید فام ، ۱۳۸۱ : ۳۰۸).

نظریه های کارکرد گرا و توسعه درباره دولت، به مفهومی که گفته شد، نمی توانند مفهوم مورد نظر ما (در این پایان نامه) از دولت سازی را توضیح دهند.

تئوری های حقوقی دولت از دیگر تئوری هایی است که درباره دولت مطرح شده اند. این تئوری ها بیشتر، معیار و منبع مشروعیت قدرت سیاسی را تبیین می کند. به عنوان مثال از منظر این تئوری ها قدرت دولت را ناشی از اراده خداوند یا حقوق طبیعی و یا خواست مردم تلقی کنیم، بر میزان قدرت دولت و حدود آزادی فرد تأثیر می گذارد. بسیاری از نظریات مربوط به دولت مطلقه و دولت مشروطه خود مبتنی بر تصورات متفاوت درباره منبع مشروعیت قدرت هستند. در نظریه دولت مطلقه، شهریار به عنوان قانون زنده با کل دولت یکسان تلقی شده و مبین اراده خداوند به شمار می آید. در آن صورت او طبعاً منطبق با مصلحت دولت محسوب می شود (استراوس و کراپسی، ۱۳۷۳ : ۱۰۹).

در نظریه دولت مشروطه، دولت نظم سیاسی متمرکز و یکپارچه ای را به وجود آورد که بر اساس آن نظریه های مشروعیت پیدا شدند. آنچه مطلوب و مورد نظر تئوری دولت مشروطه است، متنوع ساختن و در نتیجه محدود کردن قدرت و اقتدار است. قانون اساسی و محدودیت های ناشی از آن، از عوامل محدود کننده قدرت دولت مشروطه تلقی می شوند. زیرا قانون اساسی اقتدار حکومت را تعریف و تعیین می کند و به آن حق اعمال قدرت می بخشد (وینسنت، ۱۳۷۱ : ۳۱۸). دیدگاههای حقوقی درباره دولت، برای تبیین موضوع این پایان نامه سودمند خواهند بود چرا که فقدان مشروعیت یا مشروعیت کم دولت مرکزی افغانستان، خود موجب بروز مشکلات عدیده ای برای این کشور شده است.

علاوه بر نظریه های یاد شده، نظریه های دیگری در رابطه با منشاء درونی دولت ارائه شده اند. اندیشمندانی چون مارکس [۵] و انگلس [۶] نظریه طبقاتی دولت را مطرح کرده اند. یعنی این طبقه است که حکومت می کند و دولت ابزار دست طبقه حاکم خواهد بود. اما نظریه های دیگر، نظریه کثرت گرایان است که خود انواع مختلفی را شامل می شود، نظریه فلسفی به معنی پذیرش نظریه های مختلف شناخت برای ادراک جهان که ارتباط نزدیکی با پراگماتیسم دارد که نمایندگان آن ویلیام جیمز [۷] و جان دیویی [۸] بودند. اف. شیلر [۹] نماینده کثرت گرایی فلسفی بود. کثرت گرایی اخلاقی به معنی شناسایی و تصدیق تنوع غایات و اهداف اخلاقی افراد و گروهها می باشد و اغلب با برداشت های جامعه شناسانه مرتبط است. کثرت گرایی

فرهنگی به معنی شناسایی شیوه ها و رسوم اجتماعی مختلف در درون گروههای قومی است. کثرت گرایی سیاسی زندگی اجتماعی را بر حسب گروهها مطالعه می کند (بشیریه، ۱۳۷۶: ۳۳۹).

با توجه به نظریه های مطرح شده درباره منشاء درونی دولت می توان گفت که از نظر علمی مشکل بتوان زندگی بدون دولت را تصور کرد. وجود دولت نه تنها مبین وجود مجموعه ای از نهادهاست بلکه حاکی از وجود نگرش ها و شیوه های اعمال و رفتاری است که مختصراً مدنیت [۱۰] خوانده می شود و به حق چیزی از تمدن [۱۱] به شمار می آید. البته برخی مواضع فکری گوناگون نسبت به ضرورت وجود دولت شک و تردید کرده اند، آنارشیست ها اندیشه هایی در خصوص جامعه بی دولت عرضه داشته اند. لیکن در سطح امور روزمره دولت به صورت ظریفی در قسمت عمده زندگی ما نفوذ و رخنه می کند. زندگی ما در درون چارچوب دولت آغاز و پایان می یابد. بدین سان دولت علاوه بر آن که مفهومی پیچیده است، واقعیت روزمره ای است که نمی توان آن را نادیده گرفت (استراوس و کراپسی، ۱۳۷۱: ۳۷). بنابراین، با توجه به نظریه های مطرح شده در خصوص دولت، می توان گفت که دولت سازی گاه در نتیجه فعل و انفعالات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی داخلی صورت می گیرد. این شکل از دولت سازی که عموماً جنبه درونی داشته و سیر طبیعی به خود می گیرد، به عنوان یک «پروژه» قلمداد می گردد و از آن تحت عنوان «پروژه دولت سازی» یاد می کنیم.

۲-۱-۲- منشاء خارجی دولت :

در برابر نظراتی که منشاء درونی یاداخلی برای دولت قائلند، بعضی از نظریه ها وجود دارند که برای دولت منشاء خارجی و بیرونی قائلند. بر اساس این دیدگاهها دولت پدیده ای است که توسط گروه های داخلی یک کشور یا جمعیت و ملت موجود در یک محدوده خاص جغرافیایی که همان کشور باشد، شکل نمی گیرد، بلکه دولت گاه در نتیجه اجبار و به ویژه از ناحیه خارج بر مردم و سرزمین خاصی تحمیل می شود و فعل و انفعالات طبیعی لازم برای دولت سازی طی نمی شود. این وضعیت را « پروژه دولت سازی » و یا «دولت سازی مبتنی بر زور» می خوانیم. در این معنا دولت سازی یک برنامه عملی است که معمولاً قدرت هژمون در راستای مصالح و منافع خود بر مردم یک کشور تحمیل می کند (شفیعی، ۱۳۸۳: ۳۴).

بر خلاف نظریه های قبلی در مورد دولت سازی که بر منشاء درونی دولت تاکید می کردند و بیشتر توسط اندیشمندان ارائه شده و جنبه آکادمیک آن قابل توجه می باشد، این نظریه یا این شکل از دولت سازی که منشاء خارجی دارد و یک برنامه تحمیلی (پروژه) می باشد بیشتر توسط سیاستمداران و سران قدرت های

بزرگ مطرح شده است. دولت سازی به این شکل بیشتر پس از جنگ جهانی دوم و در جریان رقابت شرق و غرب رواج یافت. زیرا دو ابر قدرت آمریکا و شوروی برای گسترش حوزه نفوذ و افزایش متحدان خود اقدام به کمک های مالی و اقتصادی و در پاره ای اوقات اقدام به مداخله نظامی جهت روی کار آمدن دولتی همگام با سیاستها و منافع خود می کردند.

بعد از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد ایالات متحده آمریکا به عنوان تنها ابر قدرت و بر اساس قدرت مسلط (هژمونیک) خود، در راستای نظم نوین جهانی و حاکم کردن نظم آمریکایی در جهان به روش های مختلف کمک اقتصادی، برنامه های فرهنگی، نظارت در انتخابات، مداخله نظامی و اشغال، اقدام به ایجاد ساختارهای جدید و متناسب با سیاست های خود کرده است. قبلاً اهداف آمریکا در مقابله با خطر کمونیسم و همچنین خطر جهان سوم بر اساس چهارده اصل ویلسون [۱۲] و چهار آزادی روزولت [۱۳] بنا شده بود. بر این اساس آمریکا با اتخاذ استراتژی های مناسب خطرات موجود (از ناحیه کمونیسم و جهان سوم) را خنثی می کرد. یکی از این راهکارها تغییر در ساختارهای سیاسی و اقتصادی جهان سوم متناسب با الگوهای غرب می باشد. این روش بیشتر توسط کسانی چون ویلسون، بوش پدر و همچنین بوش پسر (جورج دبلیو بوش) [۱۴] پیگیری شده است (دهشمار، ۱۳۸۱: ۶-۱۵۱).

یکی از اهداف پنج گانه (دولت - ملت - نخبه - فرهنگ و مذهب سازی) وزارت دفاع ایالات متحده آمریکا (پنتاگون) در اقصی نقاط جهان، دولت سازی در کشورهایی است که سرنوشت آنها با منافع آمریکا گره خورده است. با توجه به هدف پنتاگون، دولت سازی عبارت است از:

فرآیند تغییر و تعدیل نظام های سیاسی از طریق تجاوز نظامی آشکار (عراق و افغانستان کنونی)، کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی دکتر مصدق) و یا حمایت از گروههای مختلف و معارض (عملیات پنهان) در قالب برون به درون و یا در شکل طراحی و هدایت حکومت ها توسط احزاب و نخبگان حقیقی و حقوقی در قالب درون در درون (حسینی، ۱۳۸۳ : ۱۰).

پنتاگون و نیروهای مسلح آمریکا امروزه محل طراحی و مدیریت فرآیند پنتاگون (پنج هدف فوق) در افغانستان، عراق و سایر کشورها هستند. این فرآیند همواره بخش جدایی ناپذیر دکترین امنیت ملی ایالات متحده تلقی می شده است. محور سیاست خارجی آمریکا در طول نیم قرن گذشته که امروز هم همچنان دنبال می شود، ایجاد و تداوم ثبات و نظم بین المللی بوده است. این قدرت گذشته از این که مبتنی بر قدرت سخت افزاری « نظامی » بوده در کنار آن هم از قدرت نرم افزاری « دموکراسی حقوق بشر و کمکهای اقتصادی » سود برده است.

سیاست خارجی آمریکا به دور از اینکه در مقطعی، نگرش واقع‌گرایانه بر آن حاکم بوده است و در برهه‌هایی دیگر تفکرات لیبرال‌رهنمای آن بوده است، بر اساس یکسری اصول کلی خاص بوده است. ماهیت این سیاست محققاً همیشه مبتنی بر یک دستور کار لیبرال‌قرار داشته است که به تناسب موقعیت و شرایط، بهره‌مند از حاکمیت فضای باز اقتصادی مبتنی بر تجارت، سرمایه‌گذاری و حرکت آزاد سرمایه و مدیریت مشترک نظم اقتصادی و سیاسی به وسیله حکومت‌های غربی از طریق نهادها و سازمان‌های بین‌المللی بوده است که در نهایت منجر به ثبات تفوق‌گرا شده است. به این معنا که قدرت اقتصادی مسلط به همراه قدرت نظامی ثبات بین‌المللی را تضمین کند (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۸۱). در این راستا نیز فرانکلین روزولت در آغاز گشایش کنفرانس برتن‌وودز که برای نظم‌دادن به حیات آتی نظام اقتصادی سرمایه‌داری در سطح جهان شکل گرفته بود، اعلام کرده که سلامت اقتصادی هر کشوری، شایسته توجه همسایگان چه دور و چه نزدیک می‌باشد (همان: ۸۶). اصل دیگر سیستم دموکراتیک لیبرال که جهت‌دهنده به سیاست خارجی آمریکا می‌باشد، همانا برقراری یک مجموعه کلی از هنجارها و ارزشها است که در سراسر جهان پذیرش دارند و لازم‌الاجرا می‌باشند. به همین منظور به کشورهایی که فاقد ساختار مناسب و انتخابات آزاد باشند، نه تنها هزینه انتخابات آزاد پرداخت خواهد شد، بلکه این کشور موفق به دریافت وام هم خواهد شد (دهشیار، ۱۳۸۱: ۹). در هنگام بحث از دولت‌سازی در افغانستان، متوجه خواهیم شد که چگونه این کشور عرصه‌ای برای محک و آزمون این خط‌مشی‌ها شده است.

امروزه در خصوص این که آمریکا چگونه می‌بایستی مبانی اقتصاد لیبرال را در خارج از جهان غرب و کشورهای جهان سوم پیاده کند، پدیدآورنده نگرشی موسوم به «اجماع واشنگتن» می‌باشد که به مفهوم یک دستور سیاسی جدید برای کمک‌های اقتصادی بوده که بستر الزامی، برای‌پاگیری و شکل‌یافتن دموکراسی و مداخله در کشورهای مورد نظر می‌باشد (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۸۹). این پرواضح است که نهادهای بین‌المللی مالی مستقر در واشنگتن نقش کلیدی در بسط و تداوم مشروعیت حضور نافذ آمریکا در کشورهای غیر غربی دارند. عملکرد این نهادها در اعطای وام و همچنین مبنای سیاست آمریکا در ارائه کمک‌های مالی به کشورهای جهان سوم در جهت نوسازی این جوامع و در نهایت هدفش یکپارچگی وسیع‌تر اقتصادهای ملی می‌باشد. یکپارچگی تنها هنگامی ایجاد می‌شود که مبنای تئوریک و ارزشی، همسو و یکسان بوده و همسویی بین اقتصاد کشورهای گوناگون وجود داشته باشد. چه یک تفسیر «اقتصادی» از سیاست آمریکا بشود و چه یک تفسیر «اخلاقی» پر واضح است که آمریکا در قالب نوسازی،

هدفش دولت سازی به سبک مطلوب آمریکا، در کشورهای جهان سوم بوده است تا از طریق این دولت ها، اشاعه ارزش ها و ایجاد ساختارهای ضروری برای یکپارچگی عملی شود (دهشیار، ۱۳۸۲: ۱۵۶).

شکل و نحوه اعمال قدرت می بایستی بر اساس یک الگوی نهادینه شده جهانی، مبتنی بر هنجارها و ارزش های لیبرال مورد توجه آمریکا باشد، تا از این طریق به دنبال توفیق در یکپارچگی، کشورهای غیر غربی نتوانند از طریق فرآیند سیاسی حکومت غیر همسو، این یکپارچگی را به تزلزل بکشانند. وجود نهادهای سیاسی موثر و کار آمد، ضرورت اولیه و اصلی برپایی ثبات می باشد و اگر این نهادها فاقد کارآیی باشند این امکان برای نهادهای مالی بین المللی و دولت امریکا جلوه ندارد که موفق شوند. تعدیل های ساختاری مورد نظر را در جوامع جهان سوم برای بستر سازی اشاعه لیبرالیسم اقتصادی و دموکراسی سیاسی از طریق دولت های بومی انجام دهند. در طی دهه های اخیر به ویژه دهه ۶۰ یعنی دهه استقلال کشورهای جهان سوم و پس از جنگ سرد، وجود «دولت های شکست خورده» [۱۵] و «دولت های فرو پاشیده» [۱۶] و در بهترین شرایط «دموکراسی های نحیف» [۱۷] زمینه را برای دثلت سازی با منشأ خارجی در جهان سوم فراهم نموده است که این مسئله به جهت ماهیت این دولت ها می باشد (مظاهری، ۱۳۸۳: ۱۲).

روشن است که دولت به عنوان یک ساختار سیاسی در برگیرنده نهادهای متعدد با وظایف گوناگون و عملکردهای متفاوت با ماهیت متمایز می باشد. این نهادها می توانند به مانند ابزاری توانایی های افراد جامعه را افزایش داده و حیطه عملکرد و انتخاب آنها را گسترش دهند و یا اینکه بر عکس توانایی را با نقصان مواجه سازند و انتخاب ها را محدود کنند. در صورت دوم دولت ساخت و کاری ارتجاعی بیش نیست که تنها به عاملی برای تولید بحران تبدیل می شود. بر خلاف نظرات تئوریسین های لیبرال دهه پنجاه و شصت که صحبت از جهانشمولی گذاره های سیاسی و اقتصادی لیبرالیسم می کردند، پی آمد سیاست های آمریکای لیبرال - محور و نهادهای بین المللی لیبرال - محور تحت کنترل این کشور به گونه ای بوده است که کشورهای ورشکسته دارای چنان مشکلات عدیده ای هستند که مداخله در آنها و توسعه اقتصادی و سیاسی آنها بیش از اندازه تعیین کننده است (ویلسون، ۱۳۷۷: ۵۱).

البته باید در نظر داشت که با اینکه دکترین های متفاوتی از رهیافت اقتصادی گرفته تا رهیافت نظامی و دموکراتیک جهت دهنده سیاست خارجی آمریکا در خصوص دولت های ورشکسته یا دولت های فرو پاشیده جهان سوم بوده است، اما همگی مفاهیم نوسازی را در کلیت آن پایه اقدامات خود قرار داده اند. به واسطه عدم وجود دولت های مؤثر و کارآمد، فقدان نهادهای فراگیر، توسعه ناهمگون، رشد غیر متوازن،

گسترده‌گی فقر و . . . در این کشورها، ارزش‌ها و نهادهای تجویز شده به وسیله آمریکا و نهادهای بین‌المللی مورد حمایت این کشور، منجر به ایجاد یک بستر مناسب برای پای‌گیری نهادها و ساختارهایی می‌گردد که دست‌یابی به منافع و منابع را برای آمریکا تسهیل می‌کند (همان : ۵۷).

مداخله‌گری یکی از شاخص‌های سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ است. ایالات متحده نیز با توجه به اهداف، انگیزه و منافع ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی خود با توجه به ابزارهای در دسترس آن کشور، سطح گسترده‌ای از مداخلات را در مناطق مختلف جهان مورد پیگیری قرار داده است. بسیاری از تحلیل‌گران از جمله «نوام چامسکی» [۱۸] اعتقاد دارند که مداخله‌گری و تجاوز در ساختار سیاسی ایالات متحده نهادینه گردیده است و در نتیجه رفتار آن کشور در حوزه نظام بین‌الملل، برآیندی از منافع و انگیزه‌های داخلی و آمادگی محیط بین‌المللی برای تجاوز و مداخله است (متقی، ۱۳۷۴ : ۱۰۵). تنوع بحران‌های موجود در جامعه بین‌المللی از یک سو و عدم تثبیت ساختار نظام بین‌الملل، که به نوعی بیان‌کننده شاخص‌های رفتاری و روابط میان بازیگران عمده می‌باشد از سوی دیگر، شرایط بسیار حساس و پیچیده‌ای را به وجود آورده است. در این راستا الگوهای رفتاری در روابط کشورها دگرگون گردیده و متناسب با شرایط جغرافیایی، خاستگاه کشورها و بازتاب‌های مختلفی که هر رفتار خاص به همراه دارد، کنش‌های نظامی، سیاسی و یا اقتصادی متفاوتی را ایجاد می‌کند. نکته جالب توجه اینکه تمام کنش‌های فوق و تصمیماتی که به مرحله اجرا در می‌آید به نام جامعه بین‌المللی انجام می‌گیرد و با قطعنامه‌های شورای امنیت همراه است و به این ترتیب کشورهای عمده و تأثیرگذار بر روابط بین‌الملل از جمله ایالات متحده آمریکا برای توجیه و تبیین رفتار خود در دستیابی به اهداف مورد نظر، درصدد کسب نوعی اجازه جمعی و یا پذیرش ضمنی رفتارها توسط جامعه بین‌المللی می‌باشند که با توجه به گسترش وابستگی متقابل در روند تنظیم مسائل داخلی خود و ضرورت جلب حمایت کشورهای تأثیرگذار، شرایط لازم برای پذیرش ضمنی ابتکارات این گونه کشورها از جمله ایالات متحده فراهم گردیده است (همان : ۸-۱۰۷). با توجه به این رفتارها می‌توان ابتکارات ایالات متحده در برخورد با دیگر کشورها (افغانستان، عراق و . . .) را یک پروژه دانست، همان دیدگاهی که رویکرد کلی این پایان‌نامه بر آن استوار است.

در مورد اینکه چه نوع از رفتار دولت‌ها را می‌توان به عنوان رفتار مداخله‌گرایانه توصیف کرد، نوعی اختلاف نظر وجود دارد. در حالی که افرادی مانند «میچل» [۱۹] اعتقاد دارند که رفتار مداخله‌گرایانه به هر نوع رفتار حمایت‌آمیز و یا محدوده‌کننده تلقی می‌گردد، اما «جیمز روزنا» [۲۰] اعتقاد دارد که با توجه به روند گسترش یابنده «زنجیره تصاعدی وابستگی متقابل» [۲۱] مداخله را باید از انواع مختلف رفتار دولت

ها تفکیک نمود. روزنا اعتقاد دارد زمانی که یک عمل مداخله تلقی می گردد که: اولاً همراه با نادیده گرفتن صریح شکل های عمل سیاسی و یا کنش متقابل متعارف باشد. ثانیاً مداخله، رفتاری است برنامه ریزی شده و آگاهانه در جهت تغییر و یا حفظ ساختار اقتدار سیاسی دولت مورد نظر که عموماً با اعمال غیر متعارف و بدون رضایت حکومت مشروع به انجام می رسد (دهشیار، ۱۳۸۲ : ۱۶۲).

اگر چه استراتژی نظامی آمریکا در برخورد با بحران های منطقه ای، منازعات قومی و ستیزش های درون ساختاری هنوز شکل منطقی و روشمند خاص و مشخصی پیدا نکرده است، اما رهبران سیاسی این کشور در تمام موضوعات و بحران های منطقه ای و بین المللی بر آمادگی ملی آمریکا جهت به کار گیری عناصری از قدرت نظامی جهت حل منازعات منطقه ای که به نوعی بر صلح و امنیت جهانی تأثیر گذاشته، تأکید نموده و در این راستا فراتر از فرماندهان نظامی و وزیر دفاع به دفاع از رفتار مداخله جویانه پرداخته اند. دستگاه سیاست خارجی آمریکا با تأکید بر ضرورت ایفای نقش بین المللی آمریکا، آن را به عنوان یک رسالت جهانی تلقی کرده است.

ریگان رئیس جمهور سابق آمریکا و یکی از طراحان سیاست خارجی این کشور (طراح جنگ ستارگان) اعتقاد داشت که ایالات متحده برای تداوم و گسترش مردم سالاری و سرمایه داری خود مجبور است به سیاستهای توسعه طلبانه و مداخله جویانه مبادرت ورزد و از اجرای آن به عنوان یک وظیفه اساسی هراسان نباشد. . . . آمریکا باید برای نجات هر جای دنیا که مناسب مردم سالاری باشد اقدام کند، این یک سرنوشت اجتناب ناپذیر است (دهشیار، ۱۳۸۱ : ۲۱).

مداخله گری امری طبیعی و متناسب با خاستگاه نهادی و تمایلات سنتی آمریکا محسوب می شود، نتیجه چنین رویه ای به عنوان بازتاب طبیعی ساختار نظام بین الملل و نهادهای سیاسی رشد یافته ایالات متحده در نیم قرن اخیر و آغاز هزاره سوم می باشد. کنش های رفتار مداخله جویانه آمریکا بر اساس ضرورت نهادی و تأثیر گذاری گروه های غیر رسمی به عنوان یک عادت آمریکایی هیچ گاه فراموش نگردید. زیرا وزنه عادت آمریکا به انجام مداخله و اعمال رهبری مداخله جویانه به گونه ای شکل گرفته که آنها همواره در این روند قرار بگیرند که کشورشان در برخورد با مسائل و موضوعات منطقه ای و جهانی موقعیت رهبری و جایگاه خود را به عنوان یک ابرقدرت حفظ نماید. علاقه و رفتار عملی آمریکایی ها به چنین فرآیندی بیش از میزانی است که خود آنها اظهار می دارند و یا این که نسبت به انجام آن احساس تعهد می کنند. در حال حاضر گروههای قدرتمندی در ایالات متحده وجود دارند که مشهورترین آنها نیز در ارتش و ساختارهای نظامی ایالات متحده دارای نفوذ می باشند. این گروه ها که دارای منافع شخصی و سازمانی

عمده ای در قبال تداوم و رهبری آمریکا در مداخله جویی های منطقه ای و جهانی بوده، استدلال های متعددی را بیان داشته که بر مبنای آن تعهد و سیاست خود را نسبت به ادامه مداخله گری آمریکا مورد تأکید قرار می دهند (متقی، ۱۳۷۴: ۱۰۷).

دکترین امنیت ملی آمریکا که نومحافظه کاران در دستگاه طراحی، اجرا، تصمیم سازی و تصمیم گیری آمریکا مطرح کرده اند، بر اساس یک مثلث راهبردی شکل گرفته است:

۱. تفوق [۲۲] و سلطه کامل

۲. پیش دستی [۲۳]

۳. تغییر رژیم ها [۲۴]

بالطبع، این تغییر رژیم ها می تواند در دو قالب و محور، محتوا و ابعاد از یک سو و نحوه اعمال جهت ها از سوی دیگر مورد بررسی قرار گیرد.

الف) محتوا و ابعاد تغییر رژیم ها:

۱. سیاسی

۲. فرهنگی

۳. اجتماعی

۴. اقتصادی

۵. نظامی - امنیتی

ب) نحوه اعمال و جهت ها:

۱. از بالا و از طریق دولت سازی.

۲. از پایین و از طریق ملت سازی.

۳. توأمان به طریق از پایین به بالا و از بالا به پایین (حسینی، ۱۳۸۳: ۱۰۲).

ایالات متحده آمریکا در طول تاریخ خویش هر سه مدل دولت سازی، ملت سازی و به طور توأمان (دولت سازی همراه با ملت سازی) را تجربه نموده و می نماید. حمله نظامی به افغانستان و به وجود آوردن ساختار قدرت و دولت جدید در این کشور نمونه بارز دولت سازی از بالا می باشد، حوادث ونزوئلا و برگزاری فراندوم در خصوص ادامه دولت هوگوچاوز در سال ۲۰۰۴ که با هدایت و مساعدت دولت و نهادهای غیر دولتی ایالات متحده آمریکا شکل گرفته بود نمونه بارز ملت سازی و فرآیند از پایین به بالاست. تجاوز نظامی به عراق و سرنگونی رژیم صدام، اشغال این کشور و کنترل جریانات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در

چارچوب استقرار یک دولت الگو و سرمشق که بر اساس آن خاورمیانه، شمال آفریقا و جهان اسلام را وادار به تغییر و تعدیل رژیم های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی - امنیتی نماید نیز دولت سازی - ملت سازی از بالا به پایین و از پایین به بالا است که در حال حاضر پیگیری می شود (همان : ۱۰۵).

از دید نو محافظه کاران، نظریه فوکویاما [۲۵] « پایان تاریخ »، مسلک « مادرترسایی » است که تدریجی و قطعی بوده ولی آنها فرصت و علاقه ای به صبر و انتظار و تحقق این فرآیند را ندارند. بر خلاف این رویکرد، آنها بر این باورند که « مادر ابر قدرت » باید اساس کردار، گفتار و رفتار ایالات متحده قرار گیرد و این ابر قدرت نظامی با عمل سزارین، دولت و ملت سازی را در جهان اسلام و خاورمیانه به انجام برساند و دموکراسی مورد نظر خویش را به هر شکل ممکن ولو ناخواسته و تحمیلی مستقر سازد و از آن حمایت به عمل آورد. از این رو بر اساس اظهارات نخستین جرج دبلیو بوش در زمان کاندیداتوری - برای ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۰ - در مخالفت با ملت سازی، دکترین و راهبرد امنیت ملی نو محافظه کاران و دولت بوش، « دولت سازی » در مرحله نخست و متعاقباً « ملت سازی » در مرحله دوم است. این امر به وضوح، به ویژه مرحله نخست « دولت سازی » به منصف ظهور رسیده است. اما در مورد عراق نو محافظه کاران هر دو رویکرد (دولت سازی - ملت سازی) را به طور همزمان دنبال کرده اند (همان: ۱۲۱).

به نظر می رسد آنچه در افغانستان اتفاق افتاده است، در قالب پروژه دولت سازی قابل تعریف است. یعنی ساختارهای سیاسی موجود در افغانستان توسط ایالات متحده سازمان دهی شده و بر روی ساختارهای اجتماعی افغانستان سوار شده است. صد البته شرایط و بسترهای مساعد داخلی در این زمینه مؤثر بوده است چه این که، آنچه وضعیت « دولت ورشکسته » و یا پدیده « بی دولتی » نامیده می شود، باعث شد تا آمریکا از ناحیه افغانستان احساس تهدید کند. حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به عنوان عاملی شتاب زا به مداخله آمریکا در افغانستان کمک کرد و پس از آن مراحل مختلف دولت سازی در این کشور آغاز شد. دولت سازی در افغانستان و مراحل شکل گیری آن، شامل دو بخش است:

بخش اول) ابعاد افقی دولت سازی که خود مراحل مختلفی را در بر می گیرد: تشکیل دولت موقت، دولت انتقالی، تصویب قانون اساسی و فراهم شدن زمینه حقوقی مناسب برای برگزاری انتخابات ریاست جمهوری از جمله این مراحل را شامل می شوند.

بخش دوم) ابعاد عمومی دولت سازی در افغانستان است که مراحل چون بازسازی اقتصادی، تشکیل ارتش ملی، خلع سلاح، ادغام مجدد نیروها و . . . را شامل می شود (شفیعی، ۱۳۸۳ : ۳۳). بخش افقی از ابتدای

حمله آمریکا به افغانستان در چارچوب عملیات پایدار شروع می شود. در این بخش ایالات متحده ابتدا به فرمان جورج بوش به افغانستان حمله کرد. هدف از این حمله پایان دادن به استفاده از افغانستان به عنوان پایگاه عملیات تروریستی و نابودی رژیم طالبان بود.

برای حمله به افغانستان و نابودی طالبان، ایالات متحده «استراتژی غافلگیری سه جانبه» (کارکرد برتر نیروی هوایی آمریکا- بهره برداری از ائتلاف شمال افغانستان) تاجیک ها و ازبک ها- راهبرد انهدام از درون از طریق فعال نمودن مخالفان) را در دستور کار خود قرار داد (ستاری، ۱۳۸۱: ۴۸).

به موازات تحرک در عرصه نظامی، ایالات متحده فعالیت در عرصه سیاسی را نیز آغاز نمود. بارزترین جلوه این تلاش ها تشکیل اجلاس «بن» (۲۰۰۱) بود. این اجلاس با مشارکت مهمترین کشورهای ذینفوذ در بحران افغانستان و سه گروه فعال سیاسی و نظامی عرصه افغانستان تشکیل شد. هدف این اجلاس تعیین ترکیب قدرت و ساختار سیاسی افغانستان برای یک دوره موقت بود. بر اساس مصوبات اجلاس بن، طی شش ماه حکومت موقت می بایست یک لویه جرگه اضطراری تشکیل شود تا درباره یک حکومت انتقالی که زمام امور را تا زمان برگزاری انتخابات آزاد و بی طرفانه بر عهده خواهد داشت، تصمیم بگیرد. همچنین این مصوبات اشعار داشت حکومت موقت پس از تشکیل دولت انتقالی توسط لویه جرگه منحل می گردد. همچنین این مقررات اذعان داشته که دولت انتقالی برای مدت ۱۸ ماه تشکیل شود (موافقت نامه بن، ۱۳۸۱

: ۳۱۶). پس از شکل گیری دولت انتقالی، براساس تصمیمات اجلاس بن در طی حکومت انتقالی، لویه جرگه قانون اساسی به منظور تدوین قانون اساسی جدید برای افغانستان دایر خواهد شد. در این مرحله به کمک سازمان ملل متحد و ایالات متحده یک کمیسیون قانون اساسی برای کمک به لویه جرگه ایجاد شد. همچنین نوع نظام سیاسی افغانستان، ماهیت حکومت (اسلامی یا دموکراسی غربی)، اختیارات رئیس جمهور، زبان رسمی و سرود رسمی مطرح شد (امیدزاده، ۱۳۸۲: ۲). پس از تصویب قانون اساسی، کشورهای ذینفوذ در افغانستان و نیروهای سیاسی داخلی توجه خود را بر انتخابات ریاست جمهوری متمرکز نمودند. انتخابات ریاست جمهوری یکی از مهمترین مراحل مؤثر در تشکیل دولت در افغانستان بود. زیرا پس از دو دهه و اندی جنگ داخلی در افغانستان، انتخابات برگزار می شد. میزان مشارکت مردم، نحوه برگزاری انتخابات، آرامش و آزادی رأی دهندگان و . . . در انتخابات و نتایج آن خیلی تأثیر گذار بود (همان: ۴).

بخش دوم دولت سازی در افغانستان، بخش عمودی دولت سازی می باشد. منظور از تحلیل عمودی انجام اقدامات و اتخاذ تدابیری است که برای تقویت موقعیت دولت در افغانستان ضروری است. به عنوان مثال

برای آن که دولت افغانستان بتواند کارکردهای خود را انجام دهد، بازسازی افغانستان، خلع سلاح، ادغام مجدد نیروها و تشکیل ارتش ملی و . . . ضروری است زیرا اشغال خارجی و جنگ داخلی افغانستان را به یک ویرانه تبدیل کرده است. هنگامی که طالبان سقوط کرد (نوامبر ۲۰۰۱)، زیر ساخت های توسعه نیافته کشور از هم فرو پاشیده بود. جاده ها، نیروگاههای برق، بیمارستانها، مدارس، تأسیسات آبیاری، ارتباطات و . . . به شدت آسیب دیده بودند. تحت این شرایط باید همه چیز از نو ساخته می شد و دولت جدید باید از صفر شروع می کرد. دولت نو فاقد سرمایه و امکانات لازم برای بازسازی بود، لذا در این زمینه محتاج کمک های خارجی بود. اجلاس توکیو نقطه عطفی در بازسازی افغانستان قلمداد می شود. زیرا در این اجلاس، کشورهای شرکت کننده تصمیم گرفتند که با تخصیص اعتباراتی به افغانستان در بازسازی این کشور سهیم شوند (اجلاس توکیو، ۱۳۸۱: ۲). علاوه بر بازسازی یکی از مقتضیات فرآیند دولت سازی در افغانستان وجود یک ارتش قوی است. این مسئله هم در اجلاس های حاشیه ای بن و هم در اجلاس های پس از آن مورد تأکید قرار گرفته است. به ویژه ایالات متحده پیگیر تشکیل چنین نیرویی بود و لذا تشکیل ارتش به یکی ستون های اصلی طرح ایالات متحده برای استقرار ثبات در افغانستان تبدیل شد (شفیعی، ۱۳۸۲: ۳۲). موضوع دیگری که به منظور تقویت فرآیند دولت سازی در افغانستان باید به آن توجه می شد خلع سلاح و ادغام مجدد نیروها بود. چگونگی خلع سلاح افراد و جمع آوری سلاح، یکی از دغدغه های اصلی کسانی بود که در اجلاس بن گرد آمده بودند. به همین دلیل براساس مصوبات اجلاس بن، یکی از کارکردهای دولت موقت و دولت انتقالی افغانستان بر خلع سلاح نیروهای غیر رسمی متمرکز شد. در همین چارچوب توافق نامه ای میان فرماندهان نظامی افغانستان در کابل به امضاء رسید که به «توافقنامه کابل» معروف است و به موجب آن، فرماندهان نظامی توافق کردند که به موازات تشکیل ارتش ملی، نیروهای تحت امر آنها خلع سلاح شوند. علاوه بر این، با تلاش آمریکا و همکاری سازمان ملل متحد، دولت مرکزی افغانستان و فرماندهان محلی کمیسیونهای امنیتی برای خلع سلاح تشکیل شدند. کمیسیون های امنیتی شمال، شمال شرق، شرق و جنوب از آن جمله می باشند (شفیعی، ۱۳۸۲: ۱۱-۱۲).

بنابراین با توجه به تمام تحولات و تغییراتی که در افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ شکل گرفته است، از حذف طالبان گرفته تا تشکیل دولت موقت، دولت انتقالی، تصویب قانون اساسی، برگزاری انتخابات و . . . همه تحت تأثیر و دخالت مستقیم ایالات متحده آمریکا شکل گرفته و همان طور که قبلاً ذکر شد، یکی از اهداف پنج گانه پنتاگون یعنی «دولت سازی» در افغانستان رقم خورده است.

نتیجه :

با توجه به نظریه های مطرح شده در خصوص منشاء دولت، ماهیت، کارکرد و اهداف آن می توان گفت که دولت سازی معمولاً به دو شکل حادث می شود:

دولت گاه در نتیجه فعل و انفعالات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی داخلی صورت می گیرد. این شکل از دولت سازی عموماً جنبه درونی داشته و سیر طبیعی به خود می گیرد و به همین دلیل آن را « پروسه دولت سازی » می نامیم . این دولت معمولاً تأمین کننده امنیت، منافع ومصالح ملی می باشد. از سوی دیگر دولت سازی گاه در نتیجه اجبار و به ویژه از ناحیه خارج بر مردم و سرزمین خاصی تحمیل می شود و فعل و انفعالات طبیعی لازم برای دولت سازی طی نمی شود. این وضعیت را « پروژه دولت سازی » می خوانیم. این دولت معمولاً توسط یک قدرت (قدرت هژمون) در راستای منافع و مصالح خود بر مردم یک کشور تحمیل می شود. بنابراین به نظر می رسد، آنچه در افغانستان اتفاق افتاده است، در قالب پروژه دولت سازی قابل تعریف و تبیین است. یعنی ساختارهای سیاسی موجود در افغانستان توسط ایالات متحده سازمان دهی شده است. بر این اساس در این پژوهش، منظور از دولت سازی در افغانستان یک دولت تحمیلی و پروژه ای است نه یک دولت طبیعی.

بررسی فرآیند دولت سازی در افغانستان در فصل بعد می تواند نشان دهنده این موضوع باشد که ایالات متحده چگونه شرایط لازم را برای دولت سازی مبتنی برخواسته ها و اهداف خود در افغانستان فراهم کرده است.

[۱]- **Charls Tilly**

[۲]- **Man Michael**

[۳]- **Talcott Parsons**

[۴]- **Emel Durkheim**

[۵]- **Marx**

[۶]- **Engels**

James William –[17]
Dewey John –[18]
F. Schiller –[19]
Civility –[20]
Civilization –[21]
Willson –[22]
Roozvoltt –[23]
George W. Bush –[24]
State Failed –[25]
state Callapsed –[26]
Democrasies Low Intensity –[27]
Chamski Novam –[28]
Mitchell –[29]
Rosenau –[30]
Cascading Interdependence –[31]
Dominance –[32]
Preemption –[33]
Regim Change –[34]
Fukoyama –[35]